گئورگ ویلهلم فریدریش هگل

ترجمهٔ : محمود عبادیان

سخنرانی درباره زیبایی شناسی

آنچه که درزیر ارزیده‌ی خوانندگان خواهدگذشت ، ترجمه‌ی مقدمه‌ی هگل بر اثرچندجلدی وی به نام "زیبایی شناسی (استتیک)" است . در مجموع این اثروبه‌فشردگی درمقدمه‌ی مدخل گونه‌ی آن بررسی سیر نظری درمسائل ادبیات وهنرازباستان زمان تا عصرخودنویسنده برحسب اهمیت آن وجهان بینی هگل مستقیم یا نامستقیم تشریح شده ومبنای نخستین گام درتدوین علمی فلسفه‌ی هنر گردیده است .

این اثرومقدمه‌اش تنها معرف صرفا فلسفه‌ی‌هنرنیست بلکه موضوع اصلی درپرتودستگاه بسته‌ی‌فلسفی و وروش دیالکتیکی مسئله انگیزهگل مطرح گردیده و مقام هنررادرپیوندبا مذهب وتفکرمذهبی نشان داده و دیالکتیک این سه رابازمی‌نماید .

اینکه تاچه‌اندازه اقدام به‌ترجمه ومعرفی چنین اثری درمتن کنونی تاریخ وحرکت اجتماعی میهن

ما سنجیده ومسوولانه است ،امری است که خودخواننده موشکاف وحقیقت جوداوری خواهدکرد. آنچه که مقدمتا می‌توان گفت این چندجمله است :اگردرست است که شاخص زندگی آدمی ابعاد سه‌گانه‌ی گذشته حال و آینده است وانسان اجتماعی درتمایز با حیوان ازگذشته مایه‌گرفته ،به‌پای‌ساختمان حال و آینده می‌رود ،آنگاه آشنایی با سیروحرکت نظری گذشتگان در قلمروی هنروادب نیز فردعلاقمند را به سلاح ساختمان حال وبرنامه‌ریزی آینده ساز خواهد کرد.

گذشته مشمول زمان گردیده ومشمولیت مزبورنشان کمبودوحداست .این حکم‌برفلسفه‌ی هنرهگل‌نیزصدق می‌کند. بنابراین ترجمه‌ی‌آن‌به‌معنای‌تائیددربست آن نیست‌بلکه به‌منظورمایه‌گیری ازنظرات هنر شکاف گذشتگان است‌تابتوان از حسن آن آموخت

وازتکرار نارسایی اش جلوگرفت.

ترجمه وشناسایی آثار فلسفه‌ی کلاسیک آلمان، در ایران نوپاست. این به‌معنای کم‌تجربگی‌وناپختگی دراین زمینه‌است. این ترجمه نیز طبعا از این نقیصه برکنار نیست. بنابراین از علاقمندان ، آشنایان با این اثر وتجربه‌اندوختگان انتظار است‌که در پردازش‌بهتر این ترجمه و ویراست کاری بعدی آن تشریک مساعی نمایند.

محمود عبادیان

مقدمه

آقایان محترم

این سخن رانی ها درباب زیبایی شناسی (استتیک Aesthetik) است. موضوع آنها قلمروی پهناور زیبایی است. به سخن دقیق‌ترقلمروی هنر وآن هم‌زیبایی هنری.

در حقیقت زیبایی شناسی (استتیک) عنوان برازنده‌ای برموضوع‌ما نیست، چراکه‌استتیک به‌معنای دقیق کلمه، علم به‌محسوس، (یا) دانش "دریافت حسی" است. وزیبایی شناسی به‌معنای چنین دانشی و(یا) به سخن دیگر همچون مبحثی که‌تازه‌می‌بایستی تبدیل به یک جستار فلسفی گردد، زمانی در مکتب وولف (۱۶۷۹ - ۱۷۵۴ میلادی .م) متداول گردیدکه مردم آلمان آثار هنری را بنا به دریافت هایی که‌می‌بایستی‌القاء نمایند، درک می‌کردند .مثلا (برمبنای)احساس خوشایندی، شگفتی ترس، همدردی ومانندآن. همانا به‌سبب این نابرازندگی وخصلت سطحی این نام‌گذاری بوده‌است که‌برخی کوشیده‌اند اصطلاح کالیستیک (علم به‌زیبایی - م) راجانشین آن کنند. البته این عنوان نیزنارساست ،چون که‌دانش‌مورد نظر مازیبایی رانه‌درکلیت‌آن که‌صرفا زیبایی هنری را بررسی می‌کند. (با این همه) ما برآنیم ،اصطلاح زیبایی شناسی (استتیک)را به‌کاربریم، چراکه‌عنوان به‌نفسه مانعی به‌شمارنمی‌آید. وانگهی اصطلاح استتیک باگذشت زمان به‌زبان همگانی راه‌یافته‌است .ازاین رومی‌توان‌آن رانگاه‌داشت وبه‌کاربرد .ناگفته نماندکه‌اصطلاح مناسب برای دانش موردنظر " فلسفه‌ی‌هنر" وبه سخن دقیقتر "فلسفه‌ی هنر زیبا" است.

یکم ـ مرز بندی و استدلال برزیبایی شناسی

۱ ـ زیبایی طبیعی و زیبایی هنری

با اطلاق اصطلاح زیبایی هنری عملا زیبایی طبیعی مستثنا می‌گردد. تواند بودکه یک چنین مرزبندی موضوع خودسرانه جلوه‌کندکه به‌چه‌مجوزی هردانشی محق است، قلمروی خودرا به دلخواه تعیین کند. ما مجاز نیستیم از چنین دیدگاهی زیبایی شناسی را به (قلمروی) زیبایی هنری محدودسازیم. معمول است که درزندگی روزمره از رنگ زیبا، ازآسمان زیبا، ازرودزیبا وطبعا ازگلهای زیبا، ازحیوانات زیبا ومهمترازاین‌ها ازانسانهای زیبا سخن می‌گویند. بی‌آنکه بخواهیم به‌مباحثه‌دامن زنیم که تاچه‌اندازه‌بجاست، به‌چنین چیزهایی کیفیت زیبا اطلاق گردد واصولاآیا می‌توان زیبایی طبیعت را به‌هم‌مرتبگی زیبایی هنری نهاد، می‌توان گفت که‌زیبایی هنری‌والاتر از طبیعت است." چه، زیبایی هنری آفریده‌ی روح است یک بازتابی زیبایی است." وبه‌حکم‌آنکه روح وپرداخته هایش برترازطبیعت وپدیده‌های آنانند، به‌همان اعتبار نیز زیبایی هنری والاتراززیبایی طبیعت است. ازدیدگاه شکل (می‌توان گفت که) حتی یک فکربدکه‌درسرانسان می‌گذرد، برترازیکفرآورده‌ی‌طبیعت است. چون که‌دریک چنین اندیشه‌ای همیشه روحیت وآزادی مکنون‌است. البته به لحاظ محتوا مثلاخورشید جلوه‌ی یک " ضرورت مطلق" است. حال آنکه یک اندیشه‌ی نادرست همچون یک چیز تصادفی و گذرا ناپدید می‌گردد. اما یکموجودطبیعی مانند خورشید نفسا یک وجودنا متفاوت است (و)درذات خود آزاد وآگاه‌نیست. هرچنانچه آن‌را درپیوندبا ضرورت‌اش با

چیزهای دیگر برانداز کنیم، انگاه قائل به‌قائم به ذات بودگی آن نبوده ونتیجتا آن را زیبا نمی‌دانیم.

با ذکر این سخن عام‌که روح وزیبایی هنری آفریده‌اش برتر از زیبایی طبیعت است، درواقع مطلب چندانی گفته نشده وچندان استدلالی نگردیده‌است. چه، اصطلاح "برتر بودن" نامشخص است و زیبایی طبیعت و زیبایی هنری را به‌حسب یک فضای انگاری به مقایسه با یکدیگر درمی‌آورد ونتیجتا یک تفاوت کمی وبنابراین ظاهری را بیان می‌دارد. حال‌آنکه والایی روح وزیبایی هنری‌اش در مقایسه با طبیعت تنها یک برتری اعتباری نیست، بلکه این تنها روح است که امرراستین (بوده) وذاتا همه شمول است بنابراین هرچیززیبایی حقیقتا تنها زمانی زیباست که دریک چنین والایی‌انبازبوده وپرداخته‌ی روح باشد. بدین معناست که‌زیبایی طبیعت تنهازیبایی بازتافته از روح‌است، یک تجلی نارساوناکامل‌است، جلوه‌ای که بنا به‌سرشت خوداز روح‌می‌تراود. ازاین هاگذشته، محدودکردن موضوع به‌زیبایی هنری بسیارطبیعی‌است، چرا که با همه‌ی‌سخنی که‌اززیبایی طبیعت ـ البته بیشتر از زبان معاصران تا ازسوی گذشتگان ـ درمیان است، تا کنون به‌اندیشه‌ی کسی نگذشته است‌که نظرگاه زیبایی چیزهای طبیعت را به میان آورد وبرآن شود تا دانش و توصیف منظمی ازاین زیبایی تالیف کند. البته‌کوشیده‌اند پدیده‌های طبیعت رابررسی‌کنند. مثلارشته‌ای ازعلم به بهره‌جویی ازخاصیت آنها به منظوردرمان بیماری‌ها روی‌آورده ومصالح دارویی شان رابررسی می‌کندوبه پای شناسایی مواد کانی، تولیدهای شیمیایی،رستنی‌ها وحیوانا‌تی که خاصیت درمانی‌دارند، رفته است. لیکن غنای طبیعت هنوزازدیدگاه زیبایی پژوهیده نشده و

داوری نگردیده‌است . آدمی دربرابر زیبایی طبیعت احساس می‌کندکه با کیفیت‌ نا متعین وفاقد معیاری سر و کار دارد. شاید ازهمین روست‌که کشش چندانی به‌تن در دادن به چنین کاری راندارد.

این بود برخی ملاحظات مقدماتی درخصوص زیبایی‌در طبیعت ودرهنرودرموردمناسبات‌آن دووکنارنهادن اولی ازموضوع بررسی گفتارها . مراد ازذکراجمالی (آن)برای رفع این شبهه‌بودکه‌گویا درمرزبندی دانش ،خود دستخوش عامل اتفاق واختیار شده‌ایم .منظور برهان واستدلال این مناسبات نبود ، زیراکه چنین امری دربرنامه‌ی وظایف دانش ماست وازاین رورسیدگی دقیق به‌آن رابه زمان و جای مناسب موکول می‌کنیم .

۲ ـ در رد پاره ایرادهایی بر زیبایی شناسی

باید حساب کردکه با عطف‌توجه‌به منحصرازیبایی هنری ازهمان آغاز با دشواریهای تازه‌ای روبرومی‌شویم.

نخستین دشواری دراین رویارویی،تردیدی است مبتنی براینکه آیاهنر شایای بررسی علمی‌است یانه .چه درست است که‌زیبایی وهنرهمانند یک داهی خیرخواه به تمام شئون زندگی راه می‌یابد و به همه‌ی جنبه‌های درون و برون زینت می‌بخشد وحالت‌جد مناسبات ودرهم‌تنیدگی‌های واقعیت راتعدیل می‌دهد ، کاهلی راازراه سرگرمی می‌زداید وآنجاکه‌پرورش نیکی میسر نباشد ،باری جای‌بدی را بهترازخودآن پرمی‌کند. وبااینکه همه‌جاازچیزهای خشن تا شکوه پرستش‌گاه‌هائی راکه باغنای‌تمام آذین یافته‌اند ، جولانگاه نگاره‌های کشش‌دار خودمی‌سازد ،با وجود این ها بنظر می‌رسدکه‌جای شکل های هنری (تنها) در حاشیه‌ی هدفهای‌غایت‌مند زندگی است . وآنجاهم که

نگاره‌های هنری به مقاصد جد زندگی زیان نمی‌رسانند و درپاره‌ای موارد بنظر می‌رسد که دست کم با دورنگه داشتن شر به پیشرفت جدیاری می‌رسانند، معذلک هنر بیشتر حاکی از "وادهی و فروکشی" روح است، حال آنکه انگیزه‌های اساسی همانا خواستار تکاپوی آن‌اند. ازاین رو امکان این برداشت وجود داردکه چون هنر فاقد جداست، بررسی جدی علمی آن نامقتضی وازفرزانگی بدور است. براساس چنین نظری حتی اگر اشتغال با زیبایی بتواند خوی آدمی را به اعتدال آورد، وزیان بدآموزی به همراه نداشته باشد، (باز) هنر همواره معرّف یک زیادت است. می‌توان پنداشت که کسانی دراثرچنین برداشتی هنرهای هنرهای زیبا ـ که به آنها نام تجملی اطلاق کرده‌اند ـ به لحاظ آنکه از نظر کلی باضرورت "عملی" درپیوندبوده و ازدیدگاه ژرف‌تر با اخلاق وپارسایی مناسبت دارند، در پناه خود گیرند. وچون اثبات بی‌زیانی آنها عملی نیست باری دست کم کوشیده‌اند به‌این باور عمومیت دهندکه یک چنین تجمل بخشی (ازطرف) روح بیشتر فایده‌منداست تا زیان آور. بدین سبب برآن بوده‌اند که برای هنرمقاصد جدی قائل شوندو آن را به منزله‌ی میانجی عقل وعاطفه، تمایل و تکلیف توصیف نمایند: همچون آشتی‌دهنده بینا ـ بین عناصری که سخت در ستیزند وسرآن دارند که به یکدیگر بگروند. البته مسلم است که به‌فرض قائل شدن چنین اهداف جدی برای هنرونقش میانجی‌اش میان تعقل و تکلف، (باز) نتیجه‌ای از چنین نهضت های آشتی دهنده‌ای حاصل نخواهد شد. چه، هریک ازاین (جنبه) به‌اعتبارسرشت غش ناپذیر خود، تن به چنین دادوستدی نداده و درحفظ پیراستگی سرشت خویش مصرخواهدبود. وانگهی گمان نمی‌رود که با پذیرش خدمت دوگانه، یعنی پا به‌پای داشتن

هدف های والا، رونق گرکاهلی وسبک سری شدن،بتواند در کنکاش علمی از شان بیشتری برخوردارگردد. واصولا (بتواند) درچنین جایگاه خدماتی ، بجای آنکه برای خویش غایتی باشد، تنها همچون وسیله‌ای بکاررود. وسرانجام درموردشکل چنین وسیله شدنی باید گفت که ازآن یک جنبه‌ی منفی ناشی می‌گردد. بدین معنا که اگرهم به راستی عهده‌دار هدفهای جدی تری گردیده وتاثیرهای جدبرانگیزد با این همه وسیله‌ای که خودبکارمی‌گیرد، یک "غلط اندازی" بیش نیست. چه، وجود زیبایی وابسته به "نمود" است و باید پذیرفت که یک غایت راستین لزومی‌ندارد که توسط غلط اندازی حاصل گردد وهرآینه ازاین وسیله اینجا وآنجا موفقیتی حاصل شود، بازآن یکامکان محدودی بوده وتازه درآن موردنیزنمی‌توان غلط اندازی را به مثابه‌ی وسیله‌ی صحیح توجیه کرد. چونکه وسیله می‌بایددرخورشان هدف باشد.واین نه نمودونه غلط اندازی بلکه امرحقیقت دار است که می‌تواند امرحقیقت مندپدیدآورد. به همین گونه نیز ایجاب می‌کندکه علم به علائق راستین روح برحسب نحوه‌ی عینی واقعیت وبنا به شیوه‌ی راستین برداشت واقعی به مدنظرآید.

درچنین احوالی بروزاین مساله امکان دارد که (گویا) هنر زیباشایای رسیدگی‌علمی نیست ،چراکه به بازی (مشغله‌ی) خوشایندی می‌ماند وچنانچه پیام آور مسائل جدی‌تری هم باشد، بازباسرشت یک چنان مقاصدی در ستیز است. درواقع هم درخدمت آن بازی وهم دراختیار این جد درمی‌آید وتنها ازراه نمود وغلط اندازی است که تواندهم به عنصرهستی ایندو وهم به پی‌آوردهای آنها بدل گردد.

(دشواری) "دوم" اینکه می‌توان قائل بود ولوهم که

هنرزیبا بتواند کلا جستار غورفلسفی گردد، با این همه نمی‌تواند موضوع مناسبی جهت براندازعلمی گردد. چه، زیبایی هنری تماشاگه "احساس" (یا) دریافت حسی، رویت ونیروی تخیل است و درمقابل اندیشه، دارای خطه‌ی خودبوده وبرای درک فعالیت وآفرینش هنری، نیازبه افزاری سوای تفکر علمی محسوس است. وآنگهی این همانا "آزادی "آفرینش و شکل ـ بخشی است که زیبایی هنری را لذت بخش می‌گرداند. گویی انسان هنگام تولید و نگرش نقشینه‌های هنر ازهرگونه وابستگی به قواعد و نهش ها آزاداست. انسان درمقابل سرشت مجرد و قانونمند بودگی محتوم تفکر روبه آرامش بخشی و شادابی دهی شکل ـ یافته‌های هنری می‌آورد ودربرابر قلمروی تیره‌ی اندیشه‌ها به‌واقعیت خرم وزنده پناه می‌برد. بالاخره می‌گویندکه منبع ورزندگی آزاد، نیروی تخیل است، قوه‌ای که‌به‌اعتبار انگاره‌های خودنسبت به طبیعت آزادتراست. هنرنه‌تنها ازتمام غنای شکل‌ـیافته های بسیارگونه‌ی‌طبیعت مایه می‌گیرد، بلکه‌نیروی تخیل خلاق اش توان آن‌را نیزدارد که‌درساخته‌های خویش ازتجلی بیکران برخوردارباشد. درقبال یک چنین غنای انگاره‌ای و پرداخته‌های آزادهنر، گمان نمی‌رودکه‌تفکربتواند این غنای سرشار راتماما به‌فرمان درآورد، آن را داوری کند ودرمفاهیم عام خودبگنجاند.

می‌گویند دانش به‌اقتضای شکل خودبا انبوه مفردات تجریدکننده‌ی تفکرسروکاردارد‌ونتیجتا ازیک سو پذیرای قوه‌ی انگاره وخصلت تصادفی وخودکامه‌ی‌آن که‌کارافزار آفرینش هنری وتمتع‌هنری است، نیست وازسوی‌دیگرگرفتیم که‌هنربه‌خشکی کم‌نوروبی‌مایه‌ی‌علمی سروروجانداری بخشد، تجریدات وواقعیت های‌آن را با عینیت دمسازگردانند و

ومفهوم منطقی را به‌کمک واقعیت تکمیل گرداند، با یک برانداز فکری کافی است تا این‌میانجی تکمیل بخش را از آن زدوده وآن را نیست کندومفهوم منطقی‌را باردیگر به حالت بسیطفاقد واقعیت وبه‌تجریدا ولیه تعدیل دهد. دانش به حکم‌مضمون خودبا امری سروکارمی‌یابد که‌نفسا ضرورت منداست. حال چنانچه زیبایی شناسی زیبایی طبیعت را کنار نهد، نه‌تنها چیزی عایدش نمی‌شود، بلکه نتیجه این خواهدبودکه عنصرضروری‌مرا تبا دورگردد. زیرا که‌مفهوم طبیعت با ضرورت و قانونمندی معادل است. یعنی هم ـ مرتبه‌ی برخوردی خواهدبودکه‌به نظرگاه علمی نزدیکترباشد وامیدآن هست که‌خودرا با آن‌دمسا زگرداند. اما (عملکرد) روح وغالبا قوه‌ی انگاره چنان بنظر می‌رسدکه‌درمقایسه با طبیعت دربندخودکامگی و فقدان قانون باشد. واین همان چیزی است‌که فطرتا تن به استدلال درنمی‌دهد.

حاصل اینکه باتوجه به‌نکات ذکرشده، چنین بنظر می‌رسد که‌زیبایی هنری هم‌ازنظرمنشاء وهم‌ازدید گاه تاثیربخشی ودامنه‌ی‌آن، بجای آنکه باکنکاش علمی سازگار باشد، باسامان یابی فکری درستیزاست وبابیانی که خاصه‌ی دانش است، تناسب ندارد.

تردیدهایی این چنانی ومشابه درباب اشتغال راستین علمی باهنرزیبا ناشی‌ازتصورات، نظرگاهها وبرداشتهای روزمره‌اند. توضیح جامعتر دراین باره ها را می‌توان درنوشته‌های گذشته‌تران، خاصه درنوشته‌های فرانسویان درپیرامون زیبایی وهنرهای زیبا بفزونی یافت. (البته) درچنین نظراتی برخی‌نکته‌های عینی بچشم می‌خورند که‌متکی به‌استدلال اندو پاره‌ای هم در وهله‌ی اول درست می‌نمایند. مثلا این واقعیت‌که شکل ـ

بخشی زیبایی به همان اندازه گوناگون است که ثلا در نمودارهای زیبایی شناخته شده‌است .این نکته‌را می‌توان مبنای یک استنتاج نیروی محرکه‌ی زیبایی عام درانسان گرداند وسپس تعمیم بعدی داد واستدلال کرد که چون زیبایی این چنان بیشمار وبس گونه است ونتیجتا به اولویتیک امرخاص است ، نمی‌توان سخنی ازقانون عام زیبایی و ذوق به میان آورد .

پیش ازآنکه چنین نگرش هایی رارهاکرده وبه پای جستار درنظربرویم ، بایدبه کمک یک بررسی مقدماتی فشرده به شک ها وتردیدها برخوردکنیم .

نخست راجع به‌شایایی هنرمبنی براینکه موضوع پژوهش علمی‌گردد . البته تواندبودکه هنررا همچون یک بازی (مشغولیت) گذرا تلقی کنند که درخدمت سرگرمی باشد ، محیط زیست رازینت دهد وبه مقتضیات برونی زندگی خوشایندی بخشد واشیاء رابه‌تزئین چشم گیرسازد . درچنین حالتی هنرنه مستقل است ونه‌آزاد بلکه هنر خدمتگزاراست . ولی مابرآنیم هنری راموضوع پژوهش گردانیم که هم‌درهدف وهم دروسایل خویش هنر آزادباشد. اینکه هنر اساسا می‌تواند درخدمت مقاصد دیگر باشد و پابپای آن تبدیل به مشغولیت حاشیه‌ای محض گردد، ضابطه‌ای است که هنروتفکر درآن انبازند . چه ، دانش رامی‌توان از سویی در خدمت عقل نهاد وبرای هدفهای محدود و وسایل تصادفی بکاربرد . درچنین صورتی دانش نه براساس مبانی‌خود بلکه بنابه‌امور وضوابط دیگر تشخیص می یابد . از سوی دیگر دانش خودرا ازچنین خدمت گزاری رها می‌سازد تابتواند درسایه‌ی خودکفایی‌آزادبه حقیقت نائل گردد ، مرتبه‌ای که (درآن) قادراست مستقلا به هدفهای خویش برسد .

هنر زیبا تنها دریک چنین آزادی‌ای هنر راستین است و تنها در این شرایط است که از عهده‌ی برترین وظیفه‌ی خودبرمی‌آید. و این زمانی میسر است که خودرا در جریان مشترک دین و فلسفه نهدو به شیوه‌ای بدل گردد که عنصر خدایی آن، یعنی ژرف‌ترین علائق انسانها و جامعترین حقایق روح را پذیرای آگاهی گردانده‌وادا کند. آثار هنری بیان پرمضمون ترین نگرشها وتصورات نهادی مردم‌اند. و این هنر است که اغلب - درموردبرخی ازاقوام تنها - کلیدی است که رازفهم، فرزانگی ودین را می‌گشاید. هنردراین خاصیت با دین وفلسفه انبازاست. البته با قید این نکته که به شیوه‌ی مختص خودبرترین چیزها را به‌گونه‌ای محسوس می‌پروراند وبدین وسیله والاترین پدیده‌ها را به مشابهت نمودارهای طبیعت به حواس ودریافت حسی نزدیک می‌سازد. تفکر به ژرفای جهان فرای حس رسوخ می‌کند ونخست آن را همچون معنویت رویاروی آگاهی بی واسطه ودریافت حسی حاضرمی‌نهد. این درسرشت آزادی شناخت نظری است که خودرا از بند مادیت جهان که واقعیت حسی وکرانمند نام دارد، رها می‌سازد. البته روح که با پیشرفت خود این گسست را پدید می‌آورد، راه ازمیان بردن آن را نیزمی‌نماید: ولی ازخمیره‌ی خود آثار هنرزیبا می‌آفریند وبه‌عنوان نخستین حلقه‌ی میانجی بین محسوسات بیرونی محض وگذرا وتفکر محض ازسوی دیگر میان طبیعت و واقعیت کرانمند ازطرفی وآزادی بیکران تفکر ادراک کننده از طرف دیگر به پای می‌دارد.

اما درخصوص ناشایندگی عنصرهنری کلا، یعنی ناشایندگی نمود و غلط اندازی آن، باید گفت که این اعتراض در صورتی وارد می‌بود که این نمود به ارزش هستی بی‌محمل درک گردد. حال آنکه نمود ذاتا درتعلق

هستی ما نمود است . حقیقت وجودی
نمودنمی‌داشت . حقیقت معنی ومدلولی نمی‌داشت ، هرگاه
درانفرادات (و) به نفس خودودرروح وجودنمی‌داشت . بنا
براین هرنمودیافتن ایرادبردارنیست ، بلکه تنها یک
سنخ خاص نمودیافتن که دراثرآن هنربه‌حقیقت نفس خود
واقعیت می‌دهد ، تواند اعتراض پذیر گردد . هرگاه نمود
که عهده‌دار محسوس گرداندن اندیشه‌ی هنری است ،
غلط انداز توصیف گردد ، اعتراض تابدان جا درست است
که نمود (مزبور) به معنای نمودارهای جهان برون و
مادیت بی واسطه‌ی آنها برداشت گردد وعلاوه برآن در
مناسبت با جهان به درون محسوس ما براندازگردد.
ما در زندگی تجربی خود و درقلمروی پدیده‌ها به‌این دو
زمینه (ی یادشده) عادتا نام واقعیت ، عینیت وحقیقت
می‌دهیم وآن دورا ازهنرکه (گویا) فاقد چنان عینیت و
حقیقتی است ، متمایز می‌کنیم. در حقیقت مجموع این
قلمروی تجربی درون و جهان بیرون، آن دنیای حقیقی و
عینی نیست ، بلکه همانا آن شایای عنوان مناسب نمود
محض و غلط اندازی ناهنجاراست تاهنر . واقعیت راستین
را می‌توان تنها درفراسوی دریافت حسی و امور برون
یافت . چه ، تنها هستی بالقوه و بالفعل است که
واقعیت عینی دارد ودرذات طبیعت و روح است که درعین
هستی بخشیدن به خود ، دراین هستی دربالقوگی وبالفعلی
می‌ماند ودرنتیجه به حقیقت عینی می‌گردد . آنچه که
هنررابرجسته وشاخص می‌نماید به تنظیم درآوردن این
بالقوگی و بالفعلی عام است . بایدگفت که ذاتیت در
دنیای معمولی برون ودرون نیز بروزمی‌کند که (البته)
به شکل آشفتگی پدیده‌های تصادفی می‌ماند که‌به سبب
بی واسطگی محسوسات وبه‌جهت خصلت تصادفی شرایط،

مقتضیات ، خاصیت ها و مانندان نا متمایز می‌ماند. هنر نمود وغلط اندازی این جهان نارسا وگذرا را از مضمون راستین پدیده‌ها زدوده و به‌آنها واقعیتی روح سرشت (و) برتر می‌بخشد. بنابراین تصویرهای هنرنه‌تنها نمود محض نمی‌باشند بلکه نسبت به واقعیت معمولی والاتربوده وازهستی عینی برتری برخوردارند. به همین سان نمی‌توان مدعی شدکه تصویرهای هنری نسبت به پیکره‌های عینی‌تر تاریخ، نمودهای غلط اندازند. چه، تاریخ‌نویسی نیز باهستی بیواسطه سروکارندارد، بلکه این روح اکنده ازهستی، جستار توصیف آن است و محتوای تشریحات تاریخ درقیدعناصر تصادفی وواقعیت معنی، در قید ضابطه‌ها، درهم‌پیچیدگی و شخصیتهای آن می‌ماند. بنابراین پدیده‌های هنر نه‌تنها نمود محض نیستند، بلکه درمقایسه با واقعیت معمولی ازعینیت برتروهستی‌حقیقی تری برخوردارند.

حال چنانچه وضع پدیداری نگاره‌های هنردرمقایسه با تفکر فلسفی ودین ومبانی‌اخلاق غلط انداز خوانده‌شود آنگاه بایدگفت، شکلی که‌درادای یک مضمون فکری‌بکار می‌رود، حقیقی‌ترین واقعیت است. با این همه، نمود درهنر درمقایسه با نمود اشیای حسی بیواسطه وهمچنین دربرابر با نمودتاریخ نویسی دارای این برتری است که بیانگر معنای خود بوده وبرآن عنصر روح دلالت دارد که نگاره‌ی‌هنری آن را به تجسم‌درمی‌آورد. باید به یاد داشت که یک پدیده‌ی بلاواسطه‌ی معمولی غلط انداز جلوه نمی‌کند، بلکه توهم عینی و حقیقی بودن برمی‌انگیزد حال آنکه محسوسات بیواسطه حقیقت پدیده‌ها را لوث‌کرده و برآن سرپوش می‌نهند. زمختی طبیعت و دنیای معمولی عرصه را بر روح بیشتر از اثر هنری تنگ‌کرده و سدی در راه اندیشه‌ای شدن آن می‌گردد.